

اندر ساخت (= ترکیب) مردمان

محمد تقی راشد محصل

متنی که در زیر می‌آید برگردان فارسی ۴۹ بند از فصل سی‌ام کتاب گزیده‌های زادسپرم است

(B. T. Anklesaria, Vichitakiha - i Zatsparam, Bombay, 1964, p.

109 - 125

که در آن از ترکیب و ساخت مردمان، بدانسان که گذشتگان گمان می‌بردند، سخن رفته است. برخی از مطالب این متن و تقسیمات آن با آثار کهن فارسی همانند است که به‌پاره‌ای از آن‌ها در یادداشت‌ها اشاره شده است. یادآوری می‌کند که در این‌جا، هدف مقایسه کامل این متن با نوشته‌های فارسی نبوده بلکه خواسته است تنها گوشه‌ای از ارتباط این دو را بازنماید و نشان دهد که متون فارسی میانه حتی در موضوع‌های علمی مجموعه‌ای پربار و غنی است و ترجمه فارسی آن‌ها گامی مؤثر در راه شناساندن دانش گذشتگان و زمینه‌ای برای بررسی‌ها و پژوهش‌های ژرف‌تر است. کوشش براین بوده است که در حد امکان برگردان فارسی و متن فارسی میانه، بایکدیگر هماهنگ باشند و بدین سبب ترجمه روان نیست. شاید توضیحات درون کمانه بتواند تا حدی از ابهام و سنگینی آن بکاهد.

- ۱- که همانندی مردان (= مردمان) چون آسمانی سپهرگردان است که [دارای] چهار میخ است که هر میخی را سه اختر است. چه همه ساخت مردمان به مایه (= اساساً) به سه [نیرو] است که تنی و جانی و روانی است (۱).
- ۲- هریکی را (= هریک از این نیروها را) سه بخش است:
- ۳- تنی سه [بخش] که تنی‌گردی (= جسمانی) و آبی و بادی است.
- ۴- تنی‌گردی به هفت تو (= لایه، قشر) کامل شد که اندرونی‌ترین آن مغز است، پیرامون مغز استخوان و پیرامون استخوان گوشت و پیرامون گوشت پی و پیرامون پی رگ و پیرامون رگ پوست، پیرامون پوست موی است.
- ۵- و مغز به‌ماه نیازمند شد که پتیاره‌اش (= دشمن ماه) ماه اباختری است - چون ماه‌بغ (= ایزدماه) به‌هنگام رشد، درست‌چهری (= سلامت) را بر مغزها افزون کند، ماه اباختری تپاه کند - که اندر اباختران (= میان سیارات) اندرونی‌ترین فرسپ را دارد (۲).
- ۶- وزیر ماه تیر است، او را مهمانی (= جای) بر استخوان است.
- ۷- و زبرتیر اناهید است، او را مهمانی برگوشت است.

- ۸- زیراناهید مهر، او را مهمانی برپی است.
 ۹- و زیرمهر بهرام، او را مهمانی بر رگ خونی است.
 ۱۰- زیر بهرام هرمزد، او را مهمانی بر پوست است که نیک چهرگر (= آراینده و زیباکننده) تن هاست.
 ۱۱- زیر هرمزد کیوان، او را مهمانی بر موی است (۳).
 ۱۴- آن را نگاره این است:

کیوان	موی
هرمزد	پوست
بهرام	رگ و پی
مهر	پی، رگ
اناهید	گوشت
تیر	استخوان، گوشت
ماه	مغز، استخوان
استخوان	گوشت
گوشت	استخوان
پی	رگ
رگ	پی
پوست	موی

موی (۴)

۱۳- گردش ماه در یک ماه، تیز به سه ماه، اناهید در شش ماه و نیم، مهر در یک سال، بهرام به یک سال و نیم، هرمزد به دوازده سال، کیوان به سی سال است (۵).

۱۴- آب مایه وور (= اصلی) اندر تن چهار است که: خون و بلغم و زردآب و سودا است (۶).

۱۵- خون را گوهر (= سرشت) گرم و خوید (= مرطوب) است. او را گونه (= رنگ) سرخ، او را مزه شیرین [و] او را جای به جگر است (۷). بلغم سرد، خوید، سپیدگونه [و] شور مزه است. او را جای به شش است (۸). زردآب (= صفرا) گرم، خشک و رنگ سرخ به زردی گشته (= متمایل) است، او را مزه تلخ است، او را جای به زهره است (۹). و سودا سرد، خشک، او را رنگ سیاه است، او را مزه ترش است. او را جای به اسپرز است (۱۰).

۱۶- پیش از آمیزه ها (= خلط ها) خون به دل شود، پس اندر جوشش کوب (= تپش، ضربان) به دل افکند. شش [خون را] چیند (= بگیرد) و به بلغم گوهراند (= تغییر دهد، بگرداند)، پس زهره - آن که باریک و تیز است و زیر جگر بایستد - برآهنجد (= بکشد) به زردآب باشد (= به شکل زردآب درآید). زردآب برشکم ریزد که خورش (= غذا) گوارد (= هضم کند). پس ستبری که بازماند به اسپرز فروانداخته شود، به سودا باشد (= به شکل سودا درآید) (۱۱).

۱۷- پس، از این هر چهار آمیزه (= به وسیله این چهار خلط)، تخمه ها که جایشان به بالست (= اوج) سر، اندر مغز است، بدان رگ به پشت بر شود (= به وسیله نخاع به پشت داخل شود) زور [ناشی] از چهار ساخت (= چهار خلط) را به پیمان (= به اندازه) به نر (= آلت) باز آهند، از همه پیکر تن زور برچینند (= از همه تن نیرو را بگیرد) و [آلت را] اندر چهره (= در ظاهر) استوار بکنند، به آیین (= به شکل) تخم فراز ریخته شود [که] بودش (= هستی، وجود) و زایش مردمان از او بود (۱۲).

۱۸- آن چهار آمیزه جدا چهره (= مغایر)، جدا کار (= دارای وظیفه جدا از یکدیگر) به چهار پیشه (= طبقه) مردم [همانندند] که اند (= هستند) : آموزگار آسرون (= روحانی)، زدار (= نابودکننده) ارثستار، و پروردار (= پرورش دهنده) و استریوش (= کشاورز)، پرستار (= نگهدارنده) هوتخش (= پیشه‌ور).

۱۹- تخمه برایشان مانند شهریار بر چهار پیشه است.

۲۰- از ایرا (= به این سبب) نیز دهبان پشت ایران خوانده شوند چه (= زیرا) چنان که تخمه از همه تن زور به خویش آهند و به فراز ریختن نماد کالبد همان گونه از او داشته شود، (= چنان که تخمه از همه تن زور را به سوی خود می کشد و در نتیجه فرو ریختن نطفه، کالبدی همانند خودش به وجود می آید) همان گونه، همگان، - هر که به راه ایزد است - کامه کرد (= کار مورد علاقه) دهبان ورزند.

۲۱- باد (= نفس) را جای به دل است، آیدون که به چهره (= ذاتاً) نه گرم است [و] نه سرد. به (= به وسیله) آتش اندر دل، که سردی و خویدی از شش با او آمیخته است، [به] همان آئین، به پیمان (= به اندازه) بنابد و همه تن را گرم دارد. چهار افراتن نیز همچنان بدو (= به وسیله او) فراز روند، چون آب تازان به (= به وسیله) باد. هنگامی که [باد] به تابش آتش دل بیش از پیمان گرم شود، آن نیروی بز آهنگ (= بازدم) با دمش (= تنفس) به بیرون تازد و از فروهر اندروای (= فضا) خنکی پذیرد و به فرود آهنگ (= به وسیله دم) به دل شود. با پذیرش [و] سپردن زور پیمانی (= نیروی متناسب) باد پرورنده تن را زنده دارد.

۲۲- جانی سه است: جان، بوی، فروهر.

۲۳- و جان روشن، گرم و هم گوهر آتش است. نخست با تخم - که آتش تخمه است - اندرگاه (= جای) شود. ماه چهارم با تابش به کالبد، تن پیدا بود (= ماه چهارم به کالبد می تابد و تن آشکار می شود). نخست به چشمان نگارده شود و روشنی آتشی خویشت را به چشمان پدیدار آورد (= تجلی این جان در ماه چهارم در چشمان باشد). پس بونده دهشی سر را (= به سبب کمال و برتری سر) به اوج مغز جای گیرد.

دو دیگر به آیین آتش به دل شود. او را آن جا جایگاه اصلی است.

سدیگر از این باشش (= جایگاه) به پیکر آتش فرود به شکم شود. آن جا جایی بگیرد و هرسه را (= هرسه آتش را) به هم بندی (= ارتباط) سامان بخشد، چه نخست خوردنی ها و آشامیدنی ها - زنده گر جان ها - اندر شکم شود. به پیکار

خرداد [و] امرداد آتش بیفروزد (۱۳)، از آنجا فروغ به دل شود، آتش اندر دل زورمند بکند و از دل باد گرم یک چهره آن را به [آیین] سه آتش اندر تن جای دهد. (۱۴).

۲۴- ایشان را جداجدا خویشکاری (= وظیفه) پیداست.

۲۵- چه [از] آن که اندر مغز سر است، شناسگان (= حواس) که بینایی و شنوایی و بویایی و چشایی و بساویایی اند، بخش شوند (۱۵).

۲۶- و آن [آتش] دل را کار اصلی به باد برآهنج و فرودآهنج به آتش بزرگ تافتن است که همه جنبش تنها همانا از این زور است (۱۶).

۲۷- و آن که اندر شکم است، به چهار زور بخش شد که است: آهنجا (= جذب کننده) و گیرا (= ماسکه، نگهدارنده) و گوارا (= هضم کننده) و سپوزا (= دفع کننده) (۱۷).

۲۸- زور آهنجا، که خوردنیها و آشامیدنیها را اندر شکم - که جای خویش است - آهنجد، به کار فرمان (= صاحبخانه) همانند است که افزار گوشت [و] خوردنیها خرد [و] به خانه فرستند،

۲۹- و گیرا که سوراخ شکم را تابد و آب روشن زورمند را برچیند (= بگیرد) و به چهار بخش کند و خون به جگر و بلغم به شش و زردآب به زهره و سودا به اسپرز فرستند، به بخش کننده خورش،

۳۰- [و] سپوزا به رفتگر [همانند است].

۳۱- و [از] این سه آتش، آن که اندر سر است آسرون چهره، او را آذر فرنبخ (= آتش حامی موبدان) یارتر است. آن که اندر دل است، ارتشتارچهره، او را آذرگشنسب (= آتش حامی ارتشتاران) یارتر است، و آن که اندر شکم است و استربوش چهره، او را آذر برزین مهر (= آتش حامی کشاورزان) یارتر است.

۳۲- بوی اندرجان آمیخته است. جان را حس گزینش بیشتر از بوی است [و] با روان تنی زور است. هنگامی که تن را خواب گیرد، جان اندر تن است (۱۸)، روان بیرون و بوی میان ایشان پیامبری کند و آگاهی از روان پذیرد و به جان نماید (= نشان دهد). جان به نگاهید، که هوش است، سپارد و سرانجام هنگامی که تن گذرد (= بمیرد)، آتش گوهری را (= به سبب سرشت آتشی داشتن)، هنگامی که از زمین به مینو شود، نخست به آتش آمیزد و آن سه روز پس از مرگ را به نزدیکی تن ایستاده، به کالبد همی نگرد، بدو گیرد. هنگامی که سگ و وای (= پرنده) فراز شوند و تن را درانیدن خواهند، فراز ترسد، چنان که میش از گرگ، و با سگ و وای پیکار کند که این پیکار مرا فراز مخورید! که هر مزد سرانجام از من به تن پسین بازگیرد.

۳۳- سدیگر شب، اندر بامداد روان [و] تن دروند هنگامی که از یکدیگر فراز گردند روان با بوی پیکار کند که: تو که بوی هستی به آن جهان برتر بروی اما مرا ایدر فراز هلی (= رها کنی).

۳۴- اگر پرهیزگار است با روان بهر کرداران (= نتیجه اعمال) خواهد،

چون (=مانند) هم آفراه وهم دستور (=مشاور) که به فرجام نبرد با سپاهید بدر (دربار) شهریار شود و دهش (عطا) نیک آفراهی یابد.

۳۵- فروهر فرازبالنده با تخم اندر جای شود و به همان گام [تخم را] از تخمی به آمیزگی و از آمیزگی به پرخونی گرداند. پس نیز چشم و دیگر اندامها نگارد و پس دارای تیره پشت کند. از پشت (=ستون فقرات) پهلو (=دنده) فراز رویاند، چون تاکها (=شاخهها) به رویش از درخت و پس افزاران (=اندامها) اندرونی شکم کودک به خویشکاری (=برای ادای وظیفه) پیدا بکند و پس دست، پای [و] انگشتان برویاند. از سر مغز را [تا] به انگشتان روان کند که [بی آن تن مردم] چونان برف افسرده (=یخزده) است. پس مژه، ابرو [و] موی نگارد. او را (=فروهر را) کار اصلی سه است که است: رویانیدن، افزودن، پاییدن. رویانیدن آن چنان است که دست و پای [و] دیگر اندامهای افزاری (=حرکتی) را به رویش به دیدار آورد. افزودن آن است که اندک [اندک] همی افزاید تا به سامان کمال (=تا مرز کامل شدن). پاییدن آن است که به استواری به سامان [و] جای خویش پایید (۲۰).

۳۶- دانشی سه است: ویر خواهد، هوش پایید و خرد گزیند (۲۱).

۳۷- روانی سه، که است: روان اندر تن، روان بیرون، روان اندر جهان مینویان.

۳۸- روان تنی، که تن نیز خوانده شود - چه خود مینوی تن است - مانند سپاهید است که به رزم دشمنان فرستاده شود. او را رده داشتن همه سپاه و افزاران خویشکاری است (=وظیفه او منظم داشتن سپاه و سلاح است)، و این است که اندیشد و گوید و کامه ورزد (=آرزو کند) باشد که فرارون، به خوبی، و باشد که اوارون، به دژی، (=ممکن است که آرزوی او دست یافتن بر چیزهای نیک باشد و امکان دارد که کامه اش به سوی بدیها و زشتیها باشد) و این (=روان تنی) است که به نیک کرداری پاداش و به دژ کرداری پادافراه مینوی به همان پیمان (=اندازه) باز نماید. او را بجه (=منشأ) به دویهانه (=سبب) است که دانشمند و توانا بودن است (=به سبب این که این روان دانا و تواناست پادافراه و پاداش می بیند). آن که دانش و توان را عاقلانه به کار نبرد یا او را آرزوی پرسش بود [و] نخواست، اندر باروی نادانی رفت که مهست پروانه (=بزرگترین راهبر) به دوزخ است.

۳۹- اندازه این در دین نموده شود: آن مردم کم خرد را خرد [کم] خویش بدترین است [و] این نیز که خرسندی به کم خردی پروانه ای است به دوزخ. این نیز که از دژ دانائی و از دژ آگاهی است [که] بیشتر مردم دروند باشند و دوزخی، چه کسی که تاکنون مرد چه آنان که میرند از اکنون فراز (=از این پس). مستحق دیدن پادافراه و محکوم به آن است.

نخست به آرزو گزاردن چهر (=دنبال خواهش نفس رفتن) و گرفتن رامش اندک آمیخته با گناه جهانی - که گناه روان است - و دیگر پرهیزگاران خویشتن

پرهیختن که است: یاری نکردن با رزمیوزان (= خود را دورنگهداشتن و پرهیز کردن از یاری با رزم‌آوران). چهر پیوسته به سبب در پی آرزو رفتن، تبامکردن آفریدگان، بدان چه کند محکوم است و به سبب پرهیزگاران کارکردن، به یاری نکردن با همگوه‌ران محکوم است (= نفس به سبب رفتن دنبال خواهش‌های نفسانی از یک سو و به علت پرهیز کردن از یاری با هم‌نژادان از سوی دیگر مستحق دیدن پادافره و محکوم به آن است).

۴۱- او را (= روان‌تنی را) نیز سیاس از کسی که به وسیله او پاداش یابد، به دو سبب است: نخست درست اندیشی و بهیچ‌استوار (= سرشت تزلزل‌ناپذیر) از و ورن (= شهوت)، خشم و کین را اندر چهر خویش زدن (= نابودکردن) و آن چه ناسزاوار است نوزیدن. ددیگر تخشایی (= کوشش) به افزودن دهنش‌های نیک [و] سیاس پرهیزگاران. هرکس چون از زمانه گذرا فراز رود:

۴۲- اگر پرهیزگار است [او را] بخت (= نصیب، بهره) به پیروزی است. او را همه همگوه‌ران و مینوچهران (= ایزدان) به همراه فراز روند.

۴۳- پس برای آمار سدوش (= حسابی که در پایان شب سوم پس از مرگ درباره کردار مرده می‌شود و پاداش یا پادافره آن را می‌بیند) نریوسنگ (= ایزد پیام‌آور هرمزد) فرشته بیاید جان، بوی، فروهر و روان را که استویهاد - وای بدتر - و دیگر مرگ‌آوران فراز آشفتنند [و] از همزوری بپراکندند (= از یکدیگر جدا کردند) باز به یک [آیین] سازد (= به یکدیگر پیوند دهد) و چهره و آیینه را بیاراید و نیکی که به روان رسد، همگان بدو انباز باشند (= در پاداشی که بر اثر انجام دادن کارهای نیک به روان رسد، همه این نیروها یعنی جان، بوی، فروهر و روان شریک باشند) و یکی از دیگری نیرو و رامش پذیرند.

۴۴- واگر دروند است جان، بوی، فروهر و روان اندر راه و روان نگاهبد همگان از او فراز گردند [و] آن روان‌تنی به‌یشیمانی، تنها به دوزخ شود آن‌گونه که [کسی در میان] دشمنان حیران ایستد (?).

۴۵- روان اندر راه که مینویی است خوب و پاک‌چهره [به] پذیره تن آن‌گونه آراسته شده است. که چنان که تن را کامه است [که] خورش خورد و جامه پوشد، آن روان را به تن (= شخصاً) کامه است خورش به گرسنگان، جامه به برهنگان به راستی ببخشد [و] دهد. چنان که تن را کامه است که به کام (= بروفق آرزو) به روز [و] شب بخسبد، آن روان را کامه است که به تن، شبانه‌روز خرد پرهیزگاران خواهد.

۴۶- هنگامی که تن خفته است، روان اندر تن بیرون شود، روان اندر راه را فراز بیند و [روان اندر راه] او را رنجیده، به افسردگی به‌گناه کرده، سرزنش کند (= روان اندر راه روان تن را از روی افسردگی و رنجیدگی به‌خاطر گناهی که کرده است سرزنش کند) او را به نیک‌آفرامی (= به آموزش نیکو) [چون] به انجمن خواهد [رفتن] به هرکار که بر تنش آید (= هر عقوبتی که بدو رسد) آن راه راست پاک نماید (= نشان دهد).

- ۴۷- روان اندر راه در پیش فراز رود، پیش از تن به انجمن (= انجمنی که پس از مرگ، برای تعیین بهشتی یا دوزخی بودن مرده با حضور ایزدان تشکیل می‌شود) برسد. هنگامی که ارزانیان (= شایستگان) به‌خواهش فراز شوند، روان اندر راه به‌روان اندر تن آفراه گوید (= آموزش دهد) که: نخست [به] گاهان پاسخ‌گوی و آنچه ناگاهانی آموختی مگوی!
- ۴۸- واگر تن آن که بهتر است اندیشد و گوید و ورزد روان اندر راه را از این نیک اندیشی، نیک‌گفتاری و نیک‌کرداری، جامه‌ای پوشیده شود و ازسوی نیمروز (= جنوب) فراز رود، به‌بالا برشود. به‌تن آفرین کند. اگر [تن] آن بدی را اندیشد، گوید، ورزد. از این دژاندیشی و دژگفتاری و دژکرداری، آنگاه او را جامه‌ای تاریک پوشیده شود، از نیمه‌اباختر (= شمال) فراز رود. اندر تاریکی فرو شود و بر تن نفرین کند.
- ۴۹- روان آن جای (= در آن انجمن مینوی) نگاهد است. و گنجور برای کرفه است (۲۲).

یادداشت‌ها

- ۱- ترکیب مردمان به‌چهار نیرو است و آن چهار تنی، جانی، دانشی و روانی است، همانند چهار میخ آسمان. در متن نیروی «دانشی» که در بند ۳۶ از آن سخن رفته است، نیامده است.
 - ۲- در ارتباط ماه با مغز در متون فارسی نیز نشانه‌هایی می‌بینیم:
و [از] تاثیر ماه - کو سلطان دیگرست اندر ترکیب مردم - مغز سر حاصل شدست کوسرد و تراست به‌طبع ماه. (جامع‌الحکمتین ص ۲۸۱).
 - ۳- و چون ماه زیادت می‌شود در امتلاء وی مغزها حبوب زیادت می‌گردد و آب پشت و خون در رگ‌ها می‌افزاید و چون ماه نقصان می‌گردد، مغزها نیز نقصان می‌شوند. (عجائب‌المخلوقات ص ۵۴)
 - ۳- بیرونی در التفهیم جدولی دارد که در آن از تاثیر سیارات بر اندام‌های بدن سخن می‌گوید، میان این جدول و مطالب زادسپهرم برخی همانندی‌ها وجود دارد. ارتباط سیارات و اندام‌های بدن بر مبنای التفهیم چنین است:
- | | |
|---------------|--|
| زحل (کیوان) | ناخن و هوی و پوست و پیر و پشم و استخوان و مغز و سر و |
| مشتری (هرمزد) | شریان‌ها که رگ جنبنده‌اند و نطفه که آب پشت است و مغز استخوان |
| مریخ (بهرام) | رگ‌های خون ایستاده و هرچ از تن سپس پوست |
| شمس (مهر) | مغز سر و پی و آنچه از تن سوی راست است |
| زهره (ناهید) | گوشت، پی و آب پشت |
| عطارد (تیسر) | رگ‌های جنبان |
| ماه | پوست و هرچ از تن سوی چپ است |

۴- این نگاره با مطالب متن اختلاف دارد. بر مبنای آنچه در متن آمده است، نگاره باید چنین ترسیم شود:

کیوان	موی
هرمزد	پوست
بهرام	رگ خونی، پوست
مهر	پی، رگ
انامید	گوشت، پی
تیسر	استخوان، گوشت
ماه	مغز، استخوان
استخوان	گوشت
گوشت	پی
پی	رگ
رگ	پوست

موی

۵- این قسمت از متن نیز با آنچه در متون فارسی آمده است غالباً مطابقت دارد:
 ... مهر به سی روز گرد فلک بگردد و آفتاب به یک سال گرد فلک خود بگردد:

اما عطارد کوچک است حال او همچو حال زهره از آسمان دوم ثابت و از آفتاب جدا نگردد و از مستقیم بودن تا دیگر مقارنه کردن صد و بیست و نه روز بود.

اما زهره کوچک است از فلک سیم ثابت دور او در برجها یابند مثل دور آفتاب یکبار تیز رود در پیش آفتاب و یکبار گران رود و راجع گردد و در زیر شعاع آفتاب سه ماه بماند و کس وی را نبیند، پس شبانهگاهی در مغرب پدید آید و مدت هشت ماه پیدا بود و از وقت مقارنه آفتاب تا تمامت دور سیصد و هشتاد روز باشد، پس راجع شود.

و اما مریخ کوچک است از فلک پنجم ثابت تا به همه فلک به یکبار (دستنویسها به یک سال) و در هر برجی چهل و پنج روز بماند. اما مشتری کوچک است از فلک ششم ثابت، به دوازده سال گرد فلک بگردد به هر یک ماه دو درجه و نیم برود.

زحل کوچک است از فلک سابع ثابت و فلک وی فراخترین فلک است به سی سال گرد فلک برآید.

(عجائب المخلوقات بهترین تبصیر ۵۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰)

۶- و خلط چهارگونه است: خون است و بلغم و صفرا و سودا. (ذخیره ص ۱۲)

۷- خون گرم است و تر... و سرخ و شیرین و خوشبوی و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد. (ذخیره ص ۲۰)

۸- و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد. (انسان کامل ص ۱۸)

... اما طبیعی (= بلغم طبیعی) غذایی است خام ... رنگ او سفید باشد و سبترتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه بیود نکرد، چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن مردم آن را براکنده بگذاشت. (ذخیره ص ۱۲)

۹- ... اما طبیعی (= صفرای طبیعی) خطلی است تیز، گرم‌تر و سبک‌تر از خون و رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد.
(ذخیره ص ۱۳ س ۱۶)

و هرگاه کی‌کیلوس تمام بخنه شود جگر بهره‌راندami بدو فرستند... و کفک خون را کی‌صفرای است از جانب مغز اندر منفذی کی از بالا بایست به‌زهره فرستد. (ذخیره ص ۵۴ س ۱۸)

۱۰- و طبع او (یعنی طبع سودا) طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و تولد او اندر جگر باشد. (ذخیره ص ۱۴ س ۱۰)
آنچه سودا بود سپرز آن را به خود کشید. (انسان کامل ص ۲۰)

۱۱- غرض ما بدین آن بود کی جمیع اعضا بیست و چهار ساعت غذا یابذ و بیش از آنک بکوزی جگر برآید هرج بر سرخون گرد آمده بود جن کفک به‌سوی زهره رود و صفرای این بود و هرج دردی بود، زبر خون به‌سوی سپرز رود و سودا این بود و این که بروذ بدو قوت رود یکی به‌قوت دافعۀ جگر و دیگر به قوت جاذبۀ زهره. (هدایت‌المتعلمین ص ۲۸)
آنچه صفرای بود زهره به‌خود کشید. (انسان کامل ص ۲۰)

سپرز عضوی است که دردی خون کی خلط سوداست بدو فرو بالااید. (ذخیره ص ۵۵ س ۹)
۱۲- و قوت برخاستن قضیب از دلست و حس او از عصب نخاعیست و اصل آن از دماغ است و غذاء او از جگر برآید. (ذخیره ص ۵۸ س ۲۹)

۱۳- خرداد و امرداد دو امشاسپند دین زرتشتی هستند که نخستین ایزد نگهدارنده گیاه و دیگری نگهدار آب است. در این جمله ظاهراً منظور از پیکار خرداد و امرداد برخوردی باشد که بین خورننی‌ها و آشامیدنی‌ها در بدن حاصل می‌شود و بر اثر آن نیرو و حرارت ایجاد می‌شود و سبب بقای تن و حرکت و جنبش آن می‌شود.

۱۴- سه آتشی که تجلی «جان» هستند و جایگاهشان در بالای مغز، دل و شکم گفته شده است. ظاهراً در متون فارسی به‌عنوان «روح» مشخص شده است و این را می‌توان از عبارتی در عجائب‌المخلوقات به‌آشکاری استنباط کرد.

بدانک جان را برچند وجوه نهاده‌اند، روح طبیعی در جگر است و به رگها می‌رود و روح حیوانی کی در دل است و به‌شریان‌ها می‌رود و روح نفسانی که در دماغ است و به عصب‌ها می‌رود و به‌چشم رسد بینائی دهد، به‌گوش رسد شنوائی دهد، به‌دست رسد گیرایی دهد...
(عجائب‌المخلوقات ص ۳۷۷)

و نیز نک. ص ۳۸۶ همان کتاب. در مورد همانندی «روح» با آنچه در زامسپرم «جان» گفته شده است نک. یادداشت شماره ۱۸

متقدمان این صناعت آن هوا را کی اندر دل است روح حیوانی خوانده‌اند و آن هوا را کی اندر جگر است روح طبیعی و آن هوا را کی اندر اجوف دماغ است روح نفسانی.
(هدایت‌المتعلمین ص ۱۱۲)

۱۵- در متون فارسی در ارتباط با هریک از سه روح طبیعی، حیوانی و نفسانی نیروئی نیز تصور کرده‌اند:

... همچنین بود حال قوی هم که آن نیز سهجنس باشد، قوت حیوانی که قائم بود به روح حیوانی که معدن آن قلب است و قوت طبیعی که به روح طبیعی قائم بود و مبداء و منبع آن کبد است و قوت نفسانی که به روح نفسانی و منشا آن دماغ بود. (ترجمه کلیات قانون ص ۸۸) در نتیجه در متن های فارسی حواس پنجگانه را به قوت نفسانی نسبت داده اند که خود قائم به روح نفسانی است، اما در متن زادسپرم این حواس از آتشی که در مغز است (روح نفسانی) ناشی می شود.

قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت، و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند و حس ظاهر پنج است: دیدن و حس شنیدن و حس بوئیدن و حس چشیدن و حس بسودن. (ذخیره ص ۶۲ س ۶)

اما برخی به این تقسیم بندی اشاره ندارند و ادراک را به روح نسبت داده اند: بدان که روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است و ادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن. باز آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن هم پنج قسم است: یعنی حواس ظاهر پنج است، سَمع و بصر و شَم و ذوق و لَمس. (انسان کامل ص ۲۱)

۱۶- و کار روح حیوانی آن است کی قوت زندگی و قوت حرارت غریزی به همه تن می رساند و مدد این روح از هوای تازه است، کی مردم از راه دم زدن می گیرند و به اندرون دل و شریان ها می رسد. (ذخیره ص ۸۸ س ۵)

... آن گاه آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود دل آن را جنب کرد و چون در دل درآمد یک بار دیگر هضم و نضج یافت، همه حیات شد. آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی باقی ماند روح حیوانی آن را از راه شرايين به جمله اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و همه اعضا به واسطه روح حیوانی زنده شدند و قسام حیات در بدن این روح حیوانی است. (انسان کامل ص ۲۰)

۱۷- قوت های طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه... و مخدومه دوجنس است یکی تصرف اندر غذا کند کی بقای شخص بدان است و این دونوع است یکی را قوت غذایی گویند و دوم را قوت نامیه... و چهار قوت اندر زیر این قوت غذایی است... و این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد، سیم قوت مغیره یعنی فزونی کی غذا را از حال بگرداند و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونی ها را از تن بیرون کند. (ذخیره ص ۶۰ س ۴)

کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون سپوختن. (ذخیره ص ۶۱ س ۹)

... و غذایی محتاج است به قوتی چند دیگر. اول جاذبه و آن قوتی است که طعام را به خود کشد، دوم هاضمه و آن قوتیست که طعام را بگدازد و مستعد آن گرداند که غذایی در او تصرف کند، سوم ماسکه و آن قوتی است که طعام را بگیرد تا هاضمه هضم کند، چهارم دافعه و آن قوتی است که آنچه کثیف است از لطیف جدا کند. و بغل بدر اندازد. (انسان کامل ص ۴۵۸)

۱۸- بدان که آدمی را حالتی هست و آن حالت را بیداری می گویند و حالتی دیگر هست و آن حالت را خواب می خوانند و خواب و بیداری عبارت از آن است که روح آدمی از راه حواس بیرون آید

تا کارهای بیرونی ساز دهد. چون بیرون می‌آید و حواس در کار می‌آید این حالت را بیداری می‌گویند و چون به اندرون می‌رود و حواس از کارها معزول می‌شوند این حالت را خواب می‌خوانند. (انسان کامل ص ۲۴۳)

از مقایسه این مورد با آنچه در یادداشت شماره ۱۴ آمده است آشکار می‌شود که آنچه در متون فارسی یاد شده از آن به «روح» تعبیر شده است با آنچه در گزیده‌ها «جان» گفته شده است، و براساس متن‌های فارسی میانه یکی از پنج نیروی موجود در تن آدمی است، همانند است.

۱۹- سه مرحله: تخم، آمیزگی و پرخونی بهترین: نطفه، علقه و مضغه است.

و بپاید دانست کی منی کی اندر رحم حاصل گردد آن را به‌نازای نطفه گویند و چون روزی چند برآید همچنانک خمیر را کی یک ساعت بنهند بر روی خمیر چون بوستی بدید آید سخت‌تر از میان او، بر روی نطفه هم بر آن‌سان بوستی بدید آید آن‌را غشا گویند و نطفه را بس از آن کی این غشا بر وی بدید آید علقه گویند و چون چند روز برآید چون کوشتی گردد. پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند. (ذخیره ص ۶۲ س ۹)

تشبیه روئیدن اندام‌های جنین به‌رستن شاخه از درخت عیناً در ذخیره نیز آمده است: و بپاید دانست کی هرگاه کی نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراز هم آید و بسته شود، حرارت در نطفه کار کند و آن را همچون کفکی کند چنانک اندر آب کی آتش در وی کار کند بجوشد و کفک برآورد و پس از آن بخته شود و خون گردد و تمامی پختن او آن استکی گوشت گردد... پس از این شاخ زدن کیرد یعنی اندام‌ها بدید همی آید همچنان کی درخت کی از تخم برآید پرورده شود و شاخ زند. (ذخیره ص ۱۱۰ س ۱۳)

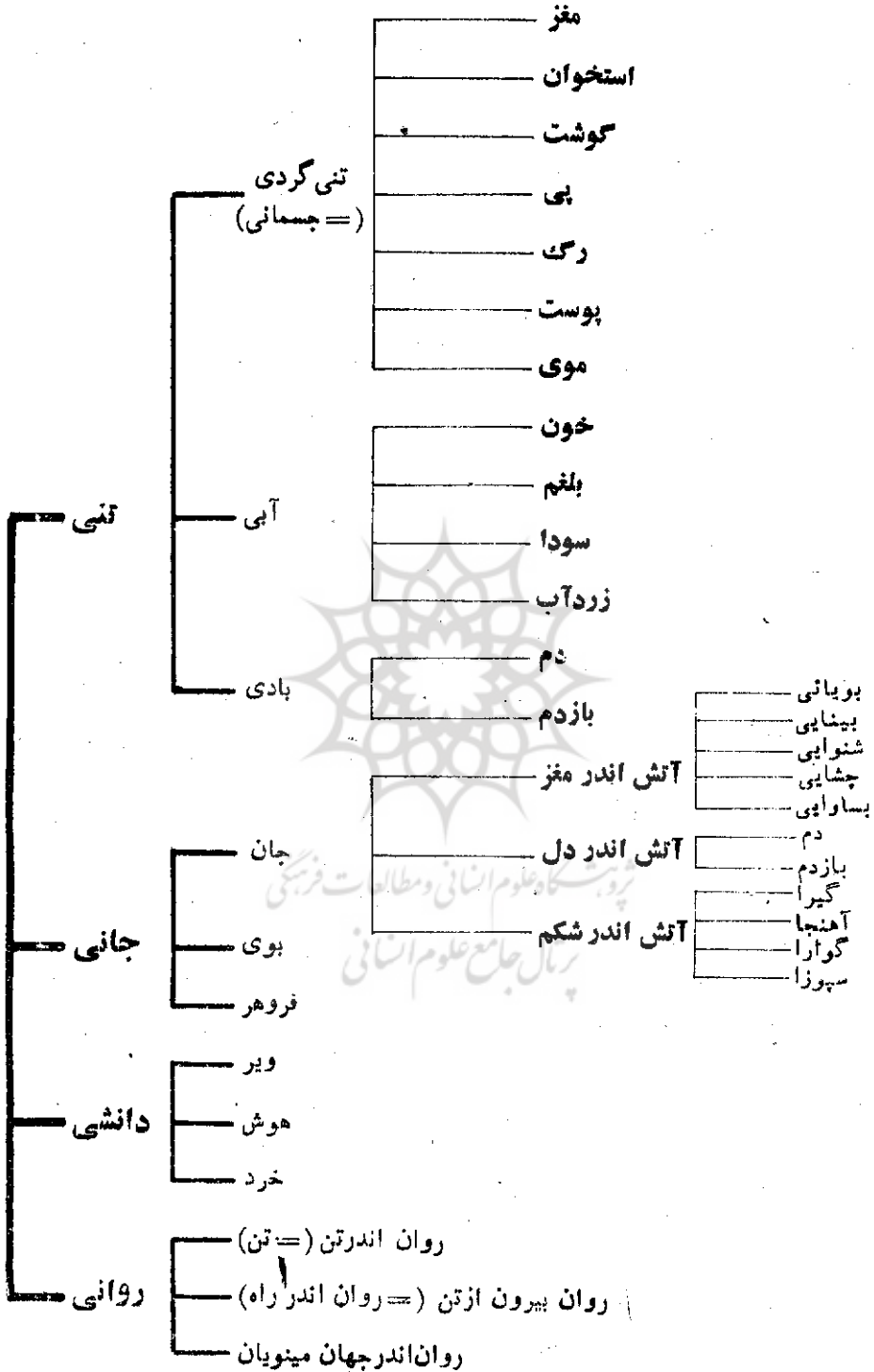
۲۰- در متن‌های فارسی قوه مصوره رویاننده اندام‌هاست و قوه غاذیه پرورنده (پاینده) و قوه نامیه فزاینده و این هر سه از قوای طبیعی هستند. قوت مصوره قوتی است کسی از وی اندام‌ها و شکل‌های آن و آکندگی و تهیی و بزرگی و خردی آن بدید آید به‌فرمان آفریدگار تبارک‌الله رب العالمین. (ذخیره ص ۶۱ س ۲۱)

... و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است کی غذا را از حال خویش بگرداند و مانده اندام‌ها کند تا به‌عوض آنج از سر یکی تحلیل بذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است کی غذا را اندر اندام‌ها فزاید تا هراندامی بذان اندازه که می‌باید ببالد و فزونی اندر درازا و بهنای آن بدید آید چنانک خواهد بالید ببالد و تمام شود. (ذخیره ص ۶۰ س ۴)

۲۱- آنچه در متن زادسپرم تحت عنوان نیروی دانشی یاد شده است در کتاب‌های فارسی «حواس باطن» خوانده می‌شود و از متفرعات قوت نفسانی است. بیشتر کتاب‌ها حواس باطن را مانند حواس ظاهر به پنج دسته تقسیم می‌کنند:

... و این حس باطن نیز پنج است: یکی حس مشترکست و دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکی است و به‌نزدیک حکما هریکی را قوتی دیگر است ... و سوم قوتی است کی آن را مفکره گویند ... چهارم قوت وهم است ... و قوت پنجم حافظه است. (ذخیره ص ۶۳ س ۱۱)

و حواس باطن پنج است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و خیال خزانه‌دار حس
بقیه در صفحه ۲۵۲



مشترک است و حافظه خزانه‌دار وهم است. حس مشترک مدرک صور محسوسات است و وهم مدرک معانی محسوسات است، یعنی حس مشترک شاهد را درمی‌یابد، وهم غائب را. هرچه حواس بیرونی در می‌یابند آن جمله را حس مشترک در می‌یابد و آن جمله در حس مشترک جمع‌اند ... و وهم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن درمی‌یابد و متصرفه آن است که در مدرکاتی که مخزون‌اند در خیال تصرف می‌کند به ترکیب و تفصیل. (انسان کامل ص ۲۲) تقسیم‌بندی قوای نفسانی در کتاب هدایت‌المتعلمین با دیگر کتاب‌ها اختلاف دارد و این ظاهراً به همان علت است که مولف ذخیره بدان اشاره کرده است، چه هدایت‌المتعلمین کتابی است طبیعی و طبعاً تقسیمات آن بر نظر طبیبان متکی است نه حکما. به هر صورت او حواس باطن - و بتعبیر او قوای مدبره - را به سه‌گوه تقسیم می‌کند و آن: مخیله (حس مشترک و مخیله)، مفهمه (وهم و مفکره / متصرفه و مذکره (حافظه) است (نک هدایت‌المتعلمین ص ۱۱۰ به بعد). از مقایسه آنچه یاد شد با متن زاسپریم شاید بتوان نتیجه گرفت که ویر با نیروی مخیله و حس مشترک نزدیک است و عوش با نیروی حافظه و خرد با نیروی وهم تا حدی ارتباط دارد.

→ ۲۲

کتابنامه

- ۱- اخوینی البخاری، ابوبکر، ربیع بن احمد: هدایت‌المتعلمین فی الطب، به اهتمام جلال منینی، مشهد/ ۱۳۴۴.
- ۲- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد: التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، با تعلیقات و مقدمه جلال‌الدین همائی، انجمن آثار ملی، تهران/ ۱۳۵۲.
- ۳- جرجانی، سید اسماعیل: ذخیره خوارزمشاهی، به کوشش سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران/ ۱۳۵۵.
- ۴- شیرازی، قزالدین: ترجمه فارسی کلیات قانون، لکهنو، هند.
- ۵- طوسی، محمد بن محمود بن احمد: عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران/ ۱۳۴۵.
- ۶- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین: جامع‌الحکمنین، تصحیح هنری کرین و محمد معین، قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۹۵۳-۱۳۳۲.
- ۷- نسفی، عزیزالدین: کتاب (انسان‌الکامل)، تصحیح ماریژان موله، انجمن ایران‌شناسی فرانسه، افست، کتابخانه طهوری تهران / ۱۳۵۹.